

با اجازه مافوق ترین نیروی قدرت و عظمت یک محیط سعادت درخشنده وحدت نوین جهانی

یکشنبه بیست و دوم مهرماه پنجاه و هشت

استاد مسعود ریاضی

تکامل چیست و آیا وجود دارد؟

تکامل یعنی دیروز، امروز و فردای شما. این که می پرسید، اصلاً تکامل وجود دارد یا نه؟ اگر وجود نداشت، اسمش مشخص نمی شد و شما آن را احساس نمی کردید. هر چیز دیگری که اسم گذاری شده باشد، در طبیعت وجود دارد.

حال تکامل چیست؟ هر نوع تغییر و تحول و دگرگونی را تکامل می گویند. یک انسان از مادر متولد می شود، این یک تحول است. وزنش می کنند، سه کیلو کمتر یا بیشتر است، در حالی که روز اول یک تک سلولی بوده و الان میلیونها، میلیارد سلول است. هیچ عاقلی نمی تواند، بگوید که این نوزاد کامل نشده.

وقتی در شکم مادر بود نمی توانست، مستقلاً روی پای خود بایستد و بدون نیاز به موتور خارجی، کارخانه بدنش کار نمی کرد، به وسیله ناف به بدن مادر خود وصل بود و غذای تصفیه شده به وسیله خون مادر وارد این موتور کوچولو می شد و کار می کرد. همان طور که یک پنبه مستقلاً استقلال ندارد و ما به کمک برق آن را به چرخش در می آوریم. ماشینهای خودکار قطعاً تکامل یافته تر از یک ماشین وابسته و ناقص است حالا اگر اتوموبیلی اختراع شود که احتیاجی به راننده نداشته باشد، این اتومبیل تکامل یافته تر از آن جیپ قدیمی است. تکامل با قیاس بین اشیا مختلف احساس و فهم می شود و چون احساس می شود، پس وجود دارد.

این طور باید بگوییم که آیا خود طبیعت متحول است و آیا تکامل ذاتی و باطنی خودش را احساس می کند؟ و به زبان عوامانه آیا خدا می داند، که رشد می کند؟ در جواب می گوییم: چون ما خدا نیستیم، نمی دانیم، ولی یک راه داریم و آن این است که به نفس خودمان رجوع کنیم.

"من عرف نفسه فقد عرف ربه" هر کس خود را بشناسد، به تحقیق خدای خود را می شناسد. رجوع کنیم به نفس خودمان، ببینیم آیا تکامل خود را احساس می کنیم یا خیر؟ اگر این را فهمیدیم، می توانیم حکم بدهیم که آیا خدا رشد و تکامل خود را حس می کند یا نه؟ به نفس خود رجوع کنید و ببینید آیا می توانید به یاد بیاورید که ده دقیقه پیش از حالا نادانتر بوده اید و حالا کاملتر شده اید؟ مطمئناً نه، آیا می دانید چرا نمی توانید به یاد بیاورید؟ جوابش خیلی آسان است زیرا دیروز هم همین احساس امروز را داشتید و خیال می کردید که کاملترین هستید و همینطور یک سال پیش.

شما نه تنها خودتان تکامل خود را احساس نمی کنید، بلکه پدر و مادران هم احساس نمی کنند، آن ها نمی دانند:

تو آن کودک از مگس رنجه ای که امروز سالار سر پنجه ای

اگر بچه صاحب اولاد و نوه هم شود باز می گوید: ای بچه، صد بار گفتم که چنین و چنان کن. هیچ پدر و مادری نمی فهمد که بچه اش کامل شده مگر اولیا خدا و آنها که چشمشان باز شده و حقیقت را می بینند، نه واقعیت را، باطن را حس می کنند، نه ظاهر را. آنها حد کمال بچه را تشخیص می دهند، لذا با او متناسب با حد کمالش رفتار می کنند. اما مردم کور باطن و ظاهر بین که در هوا و هوس و شهوت و دنیا غرقند بیچارگانی هستند که تا خرخره در لجن دنیا پرستی غرق می باشند. آنان هیچ چیز از حقایق عالم را احساس نمی کنند. اینها به حقیقت رجوع نمی کنند. کرو کور و لالند و ایشان لایرجعون هستند. یعنی به حقیقت بر نمی گردند و به اصل آفرینش و باطن هستی بازگشت ندارند.

پس حکم کلی در مورد اکثریت صادر می شود که انسانها رشد و کمال خودشان را احساس نمی کنند.

به عظمت خدا یک جوان که دیپلمه می شود، اگر درک کند که روز اول را شب تا نصف شب برای یاد گرفتن (الف) گریه می کرد و اگر یادش بیاید که چه بوده و حالا چه شده، در مقابل معلم سجده می کند. در مقابل پدر و مادر سجده می کند. اما این بیچاره چون

تربیت نشده و هوی پرست و دنیا پرست می باشد، بیدار نشده و در خواب است، پس از استاد خود ایراد می گیرد و کسی نیست به او بگوید که آیا اینها را چه کسی به تو یاد داده؟

اگر انسان بیدار بشود، می داند که وقتی در اعلامیه مجلس یادبود حضرت حشمت السلطان، می نویسم که او تربیت کننده مسعود ریاضی است، من به بیداری رسیده ام. قریب دو هزار نفر را بدون اغرق در بازار زرگرها جذب می کردم، با وجودی که همه وجود من حقه بازی و تظاهر و تدلیس بود. ولی من می دانم که آن فرد، مرا چطور از دورن آن کثافات بیرون آورد و یادم نمی رود، این را بیداری نفس می گویند. خدا به شما بیداری بدهد. همین که بیدار شوی، می فهمی، کجا بودی و به کجا رسیده ای؟ انسان روی نفهمی و کوری تکامل خود را احساس نمی کند و خیال می کند وقتی به دنیا آمده شاعر یا موسیقیدان بوده و همه هنرها و علوم امروز و زیباییها را داشته و این چه خواب خرگوشی است که اگر خدا این خواب را از کسی بگیرد و بیدارش کند آن انسان ترقی می کند. در اینجاست که اشاره ای به رابطه ایاز و سلطان محمود غزنوی بکنیم که سراسر ادبیات ایران مملو است از عشق این دو بزرگوار. ایاز اطاقی داشت که هدایای سلطان را در آن ریخته بود و کسی را به آن راه نمی داد. او معتقد بود اگر معشوق زهر هم به او بدهد، آن زهر نوشداروست و باعث نجاتش می شود.

فحش از دهن تو طیب است زهر از قبل تو نوشداروست

حسودان به بدگویی ایاز پرداختند. سلطان محمود به ایاز شک نداشت ولی می خواست به دیگران نشان بدهد که اشتباه می کنند. از او خواست که او را به آن اتاق ببرد و اصرار کرد، ایاز اطاعت نمود. سلطان محمود وارد اطاق شد، دید کف اتاق با خاکی فرش شده و لباسهای مندرسی بر دیوار میخکوب شده است. از ایاز علت را جويا شد و ایاز در جواب چنین گفت: روزی که در شکارگاه به تو برخورد کردم شبانی بیش نبودم. امواج انوار شعاع سلطنت حقه تو، به من تابید. سوال را خود کردی و پاسخ را خود دادی. من مورد توجه تو بودم ولی لباس من این بود که بر دیوار است. حالا در سایه عنایات تو صاحب این مقام شده ام. لذا روزی پنج نوبت این لباس را می پوشم و نماز می گذارم و به خود می گویم: ایاز یادت نرود که چه بودی. اگر این دُر و گوهر را روی خودت نصب کرده ای، اینها در پرتو عنایات محمود است، والا تو کی هستی؟ تو این بودی، این کار را می کنم، مبادا بادی به کله ام بزند و احیاناً خلاف میل تو باشم.

آدم نباید فراموش کند، رشد تکامل را انسانهای خوابیده حس نمی کنند، چون در هر سن و لحظه ای از زمان، احساس کمال می کنند و این حس در حافظه انسان می ماند. روزگار که می گذرد، وقتی به طومار حافظه رجوع می کند، می بیند همیشه این طور بوده. آیا این شخص چطور بفهمد که کمال او در سن پنجاه سالگی با سن پانزده سالگی اش فرق داشته؟ بیدار شوید!

آیا خداوند کمال خودش را حس می کند؟ خیلی کم، چرا؟ چون تعداد یاخته ها وسلولهای بیدارش کم هستند، از بین پنج میلیارد انسان (اگر انسان را مبدا و منشا برای موجودات فرض کنیم) حدود پانصد نفر کامل هستند و می فهمند. حالا معادله بگیرد و به طرفین معادله صفر اضافه کند تا بی نهایت. وجود بی نهایت یزدان، عالم لایتناهی، طبیعت بی کران، فقط تعداد کمی از انسانها می فهمند که تکامل هست ولی بقیه نه. حال سؤال را از تو می جویم.

آیا تکامل وجود دارد؟ بله، البته به این اعتبار که در مقام قیاس قرار بگیرد. مثلاً حالات مختلف یا احساس دو انسان را وقتی با هم مقایسه می کنی، همین طور در وجود طبیعت و کره زمین، مثلاً میوه های سیب و پرتقال این زمان با میوه های یک میلیون سال پیش قابل مقایسه نیست و این اختلاف از هر جهت وجود دارد، چه موجودات طبیعی و چه مصنوعات بشری، همه تکامل پیدا کرده اند.

در وجود بینهایت چهار تکامل هست که مرتباً در ارگانیسم موجودات آن، نقشی غیر از نقش قبلی بوجود می آورد. در یک لحظه فرمان توقف به طبیعت بدهید و یک عکس از طبیعت بگیرید و نیم ساعت دیگر عکسی دیگر و مقایسه کنید. پس این عکس کامل تر از عکس قبلی است و جالب تر است و در آن نقشهای جدیدی زد شده. اما این جا سوال می شود: اگر ذات بینهایت و وجود طبیعت کامل مطلق نیست، پس این کمال را از کجا آورده و چرا بین دو تا عکس فرق است؟ می گوئیم: آیا این وجودی که کاملتر شده آیا مایه و نیروی کمال در وجودش بوده یانه؟

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

پس مایه کمال در ذات و وجود بینهایت بالقوه وجود دارد و طبیعت در همه حال کامل است. اما تجلی این کمال ذاتی و تبدیل این انرژی به ماده و تحول قوه به فعل، به صورت نقشهای جدید صورت می گیرد. پس تکامل تبدیل ذات بینهایت به صفات بینهایت است که دم به دم ادامه دارد و چون قانون نسبیت امری مطلق، مسلم، قطعی و جهانی است، می گوئیم: تکامل امری نسبی است و ما هیچگاه نمی توانیم، بگوئیم که جهان در این کیفیت کامل مطلق است و بهتر نمی شود.

قطعاً جامعه امروز بهتر از جامعه زمانهای پیش است. اگر بگوئی محسوسات ما چیز دیگری می گوید و ما ویرانی می بینیم، می گویم اگر دست به تخریب و ویرانی زده شده، برای این است که ساختمان احتیاج به تجدید بنا داشت و این تجدید بنا جز با تخریب باقیمانده، امکان پذیر نبود. حالا اگر خراب تر از دیروز شده، آیا می دانی که این مقدمه یک آبادی و حالت جدید و نقشه نوی است؟ پس این ویرانی درست است و به یک باره نمی توان بنای جدید را روی بنای کهنه ساخت. اما باید دانست پس از گذشت دوران تخریبی، دوران باز سازی شروع می شود.

بیماری در جسم انسان نوعی تحول است. البته سلامتی قبل از بیماری بهتر از بیماری امروز شماست، اما این بیماری شما مقدمه بهبودی بهتری است و بعد از آن تحول و دگرگونی، بازسازی صورت می گیرد. از مجموع سخنانم نفیاً و اثباتاً اگر نتیجه گیری کرده باشید، باید قبول کرده باشید که تکامل بطور نسبی وجود دارد. ما این تحولات را تکامل نامیده ایم و تکامل به طرف عقب و قهقرا وجود ندارد بلکه به طرف رشد و بقاست.

هیچ وقت از کشت و کشتارها، تحولات، انقلابات، زلزله ها و سیلها ناراحت نشوید و همیشه بگوئید "الخير فی ما وقع" "هر چه اتفاق می افتد، خیر است." چه بسیار کارها در این دنیا اتفاق می افتد که به نظر شما خوشایند نیست ولی به نفع شماست.

از جمادی مردم و نامی شدم

و ز نما مردم به حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

اقتلونی اقلونی یا ثقاه

آن فی قتلنی حیا فی الحیا

بکشید مرا، بکشید مرا ای کسانی که مرا دوست می دارید که اگر کشتید، در مرگ من حیات است و زندگی من شروع می شود. چه کسی می گوید انسان با شهادت نابود می شود؟ کسی که در راه حق و عقیده شهید بشود نمرده است. چنین نپندارید که اگر دوستان کشته شد، مرده. تو که بدون ایمان زنده هستی، مرده ای و او زنده جاوید است.

بازگشت به مطلب – بحث در تکامل، هر نوع تحول و دگرگونی و انقلابی، چه در دنیا و چه در نفس هر انسان، موجب تکامل است. نهضت حسین بی علی، انقلاب موسی، بودا، کنفوسیوس، یوگا، مارکس، مائو، انقلاب کبیر فرانسه، رنسانس اروپا و هر نوع تکامل و دگرگونی استعماری یا غیر استعماری، همه و همه، تحولات تکامل بوده اند. اصولاً جهان کارش این نیست که به عقب برود. رجعت و بازگشت نداریم.

این مجلس، برای اولین بار در سال چهل و هفت شمسی در ایران، پرده را از میان زن و مرد برداشت و هر دو در یک مجلس توحیدی کنار هم نشستند، همین باعث شد که هو و جنجال راه بیافتد. آقای فلسفی به سر منبر رفت و مسلسل بیان را، گذاشت روبروی ما و شروع به شلیک کرد و ما را بی دین خواندند. ولی آن شب، کار من به نتیجه رسید. آقای فلسفی حجتیه (به اصطلاح انجمن تحقیقات و تبعات اسلامی) بود که رئیس او هویدا بود. آیا سخنان فلسفی از مکتب ما کسر کرد یا آن را ترقی داد؟

دختر خانمی به آقای هاشمی نژاد تلفن کردند که آقا من سوالاتی دارم که نمی توانم از پشت پرده مطرح نمایم و مجلسی هست که زن و مرد پیش هم می نشینند و سوالات خود را مطرح می کند. آیا صلاح می دانید به آن مجلس بروم و سوالات خود را مطرح کنم؟ و آقای هاشمی نژاد جواب دادند: چه عیب دارد، در یک مجلس دینی زن و مرد کنار هم بنشینند. ای کاش مجالس ما هم این طور باشد. بعد از آن دیگر آقا سید عبدالکریم هاشمی نژاد را به کرمانشاه دعوت نکردند. اغلب برادران جرات نمی کردند که زنهایشان را به

مجلس ما بیاورند. فخرالدین حجازی فحش عرضی به ما داد. دیری نگذشت که کم کم برادران و خواهران حزب اللهی در یک کلاس دور هم نشستند و حالا به فتوای خمینی با هم به پیاده روی می پردازند. هیچ وقت انتقاد را گرم و کوبنده نگوئید بلکه به صورت شوخی بیان کنید. شوخی مصرف دیگری ندارد. شما باید حرف حسابی را تند بگوئید. ما کارمان تذکرات اخلاق است. ما می گوئیم آقای فدایی خلق یا مجاهد خلق اگر انتقادی از رژیم داشتی، مشت نکن و با اسلحه حرف نزن. چون می خواهیم، درس اخلاقی بدهیم، پس حالا باید بمانیم و درس بدهیم. انتقاد را در قالب لطیفه و مثنوی و قصه بگو. در مثنوی مولانا چنین می گوید :

ابلهان تعظیم مسجد می کنند

در جفای اهل دل جد می کنند

آن مجازاست این حقیقت ای خران

نیست مسجد جز درون سروران

مسجدی کو کاندرون اولیاست

سجده گاه جمله است آنجا خداست

و این حرف دلیل قرآنی دارد که "قلب المومن عرش الرحمن" قلب آدم مومن کرسی و تخت خداست. مسجدی کو کاندرون اولیاست .

هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

تا دل مرد خدا نامد بدرد

همه حرفهایش را گفت و در قالب داستان گفت .

پس هر نوع تحول و دگرگونی به طرف رشد و کمال است. این که می گویند این انقلاب به ضرر دین اسلام بوده، کاملاً اشتباه می کنند. این نهضت مقدمه تکامل علم و دین، هر دو است و خوب است. پس خمینی مامور خداست. او از جانب حق آمده که دین اسلام را تجلی بدهد و شیعه را ختم نماید. خمینی، امام زمان شیعه بود که آمد و دفتر تشیع را بست. پس این نهضت اسلامی یک تحول اسلامی است. خداوند مقدر دانسته که اسلام ترقی کند.

سوال - عبارتی هست که می گوید "الحق لمن غلب" حق با کسی است که پیروز می شود و غلبه می کند و افلاطون هم می گوید: آنها که زمامدار هستند، برحقند. قبول این حرف برای یک جوان با توجه به غرور و احساسات جوانی، سنگین است . آیا این مفهوم را با توجه به جریان انقلاب حسین در عاشورا چگونه توضیح می دهید؟

پرتوبخش - طرفداران این عقیده معتقدند که آیا اگر امام حسین (ع) بر حق بود، پس چرا در زیر چکمه ها جان داد. پس چرا امام حسین (ع) را برتر بدانیم؟ ولی این عقیده را تنها در ظرف آن زمان (روز عاشورا) بررسی کرده اند. آنها نمی دانند که به محض ورود کاروان حسین، غلبه او آشکار شده. زنان و مردانی که به استقبال آمده بودند، نان و خرما به دست بچه های یتیم می دادند، ولی زینب گفت: صدقه بر ما حرام است و عبارتی در احادیث و دستورات اسلام است که "طایفه پیغمبر اهل صدقه نیستند" ما خود را اهل طایفه محمد(ص) می دانیم. زن مصدقه ناگهان ایستاد و گفت مگر شما کی هستید؟ جواب آمد من زینب دختر علی(ع) هستم و اتصال برقرار شد و حضرت زینب (ع) به ایراد خطبه پرداخت. ".... بگرید ای مردم کوفه که اشک شما خشک نشود" (هزار و چهار صد سال است که عراق آرامش به خودش ندیده) ثن صدای زینب (س) هر لحظه بالاتر می رفت و خشن تر می شد. من می گویم، زینب (س) جسد را تخلیه کرد و به آن مقام رسید که با پدرش مستقیماً ارتباط بگیرد. ناگهان دیدند، صدای خشن علی می غرد و امیرالمومنین علی(ع) از حلق زینب صحبت کرد. آنجا شلوغ بود، پس فریاد کشید "اسکت". آن قدرتی که از جسد زینب (س) استفاده می کرد آن ها را ساکت نمود. حتی با تصرف در ماده صدای زنگها را هم خاموش نمود (این کار عملی است فیزیکی و علمی می باشد. فرمول فیزیکی دارد) سکوت برقرار شد و زینب (س) صحبت کرد و آبروی حکومت یزید را برد.

پس حق با کیست؟ با کسی است که پیروز می شود. پیروزی تنها در عرض آن دو ساعت نیست. اگر تو می خواهی آن حال زار چشم بسته مرا در آن ظرف زمان ببینی، می گوئی حق با زندانبان است. اما وقتی من به دادگاه رفتم، هیچ بازپرسی جرات برای بازپرسی نداشت و این پیروزی است.

در گرما گرم اعدامها (منظور اولین زندان به مدت چهل و چهار روز در سال پنجاه و هشت است. مصحح) به پاسداران گفتم: این در را باز کنید، باز کردند. (معلم اگر سوسک دیوار باشد، شاگرد به پای او نمی رسد) همه را مثل این جلسه جمع کردم. به ارتشدها و سپهدها گفتم که بیرون بیایید و تخت ها را کنار هم بزنید که جلسه کنفرانس داریم، دسته دسته پاسداران و سربازان و باز پرسان به دیدن من می آمدند و من مثل شیر غران برای هریک پیامی داشتم. از جمله به آنها می گفتم: بدانید خدا هست و هر اتفاقی به اراده و مشیت او انجام می گیرد.

کلید شجاعت رمز سعادت است، هر چه را حق به عنوان روزی حواله داد، از آن استفاده کن و برای امروز توست، زیرا فردا، خدای تازه، آفتاب تازه، جهان تازه و روزی تازه دارد. این مسئله را همه موجودات فهمیده اند غیر از کلاغ و مورچه و انسان که احمق ترین موجودات هستند. آیا خداوند دیگر بلد نیست، آدم خلق کند و یا گوجه فرنگی درست کند؟ هرکس به خدا توکل کند، خدا از برای او کافی است.

ثروتمند ترین انسان روی زمین من هستم زیرا او را بدهکار خود می کنم. من معتقدم خدا روزی دهنده است. روزی من کدام است، آنچه که بخورم و آنچه که مصرف کنم. خدا غیرت دارد وقتی می بیند، بنده اش بخشنده است، وادار به لوطی گری می شود. به عظمت خدا، قسم به خودش، من او را شناخته ام که این طور حرف می زنم. می دانم فرمولها و قواعدی هستند که اگر آنها را عمل کنی گرفتار نخواهی شد. خدا را بد عادت نکنید. شروع به ریخت و پاش نمائید. تا می خواهید نغله کنید. ولی در راه خیر و نیکی کار کنید و به سر کسی منت نگذارید.

اباذر روایت می کند که شبی با عثمان خدمت رسول اکرم (ص) رفتیم، دیدیم اوقات ایشان تلخ است و به عکس همیشه، که شاداب و گشاده بود، خلقتش تنگ است. فردا صبح از او پرسیدیم که علت ناراحتی دیشب شما چه بود؟ ایشان گفتند: دیشب مقدار چهار درهم پول در جیبم مانده بود، می ترسیدم که امشب بمیرم و این پول شب مانده شود، آن وقت جواب خدایم را چه بدهم؟ راوی این روایت اباذر است و شیعه و سنی هر دو آن را قبول دارند. پیامبران ارث به جا نمی گذرانند. حشمت السلطان هم یک درهم جا نگذاشت.

حقایقی را می نوشت و برای تمام دنیا می فرستاد و به شهادت دفاتر دقیق آقای کشاورز به حساب دقیق یک میلیون تومان (به ارزش تومان بین سالهای بیست و شش تا پنجاه و چهار شمسی. مصحح) پول تمبر داد و این آخر هیچ چیز برای او باقی نمانده بود تا آنجا که از هستی ساقط شد و در خانه نشست، زیرا وظیفه اش را انجام یافته تلقی می کرد. حافظ خراباتی می گوید:

اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

این منطق خراباتیهاست. تو گناهی بکن و به جهنم برو تا خیری به دوست برسد. چه باکی؟ دزدی بکن تا به کسی نفعی برسد. من این کار را کردم، برای برقراری این مکتب دست به دزدی زدم و بعد از بیست و هفت سال خدمت فرهنگی و منبری، پانصد هزار تومان به بانک بدهکار شدم. ولی ناراحت نیستم. هر وقت خدایم مرد، اوقاتم تلخ می شود زیرا باید به فکر یک روزی دهنده دیگر باشم. یک شعبه از کار این مکتب، مکتب جوانمردان، خراباتیان و سربداران است.

خدا خوان با خدا دان فرق دارد که حیوان تا به انسان فرق دارد

مناجاتی، خراباتی نگرده که ایمان تا به ایمان فرق دارد

باید هدف، خدمت به جامعه باشد. آخر کار دنیا بر این نیست که تو هر کاری را دلت می خواهد، انجام بدهی. کافیست هدف خدمت به غیر باشد و خودت نباشی. آیا نمی خواهی این جور آدمی بشوی. روش خراباتیها چنین است. این روش جوانمردان تاریخ است و معنی آن شعر حافظ که :

اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

(و پیر ما چنین شخصی بود) حس می کنم آن روح انسانی و جوانمردیت به جنبش آمد و یک تحول تکاملی در تو بوجود آمد. به تو هشدار می دهم پست ترین و آلوده ترین و کثیف ترین مشاغل، جاسوسی است. هیچ گاه این کار را قبول نکنید. انحطاط اخلاقی می خواهد که حاضر شوی، یک خانواده را ویران کنی تا حقوقی بگیری. هر کاری بکنید غیر از این کار، به عظمت خدا، با این که دین اجدادی من اسلام و تشیع می باشد، به خاطر دفاع از یک خانواده بهائی، من از سال چهل و هشت تا به حال در زجر و ناراحتی و

فشار هستم. حیثیت شصت، هفتاد ساله خودم و خانواده ام را به باد دادم، زیرا روزی که از کوچه ای عبور می کردم، دیدم چند پسر بچه سنگ به شیشه خانه ای پرتاب می کنند. رفتم جلو و متوجه شدم، خانواده ای بهائی در آن خانه ساکن است. به یکی از آن پسرها گفتم: می دانی سنگ اول را که زدی به قلب پیغمبر اسلام (ع)، سنگ دوم پیشانی ابا عبدالله (ص) و سنگ سوم به سینه موسی بن جعفر (ع) اصابت کرد؟

پرسید: چرا؟

گفتم: این سنگ را که زدی بچه چهار ساله از مادر خود می پرسد چه خبر است؟ مادرش توضیح می دهد که ما بهائی هستیم و این ها مسلمان شیعه، به همین دلیل به طرف خانه ما سنگ پرتاب می کنند. به این ترتیب کینه محمد عبد الله و اهل بیتش تا ابد در دل این بچه وجود خواهد داشت. آن پسر لجاجت کرد، دو تای دیگر را تشریح کردم قبول کردند و گفتند ما اعضای مکتبی هستیم که آن انجمن به ما گفت، چنین کاری نکنیم. پسران شروع کردند به بگو مگو و بینشان مباحثه درگرفت زیرا آن دو نفر خوب درک کرده بودند که چه می کردند.

تو بی شعور هستی و نمی فهمی که با کشتن یک بهائی یا یک کمونیست و ریخته شدن خونس صد تا بهایی و کمونیست درست می کنی و اسلام را با دست خودت، زنده به گور می کنی. چرا، تو شعور داری ولی چون غرض داری، نمی فهمی. فوری می گویی چرا علی (ع) چنان کرد؟ می گویم، نتیجه کار علی این بود که:

"من نسبت به پدرت علی در دلم کینه هست و از بچگی تصمیم به این انتقام گرفته بودم. پنج سالم بود، پدرت، پدر مرا که جز خوارج بود، از بین برد و مادرم به او گفت: اگر این پسر غیرت داشت، انتقام تو را از پسرهای علی (ع) خواهد گرفت. حالا بزرگ شده ام و از روی احساسات انسانی استدلال می کنم" (حجاج ابن یوسف)

هیچ استدلالی قویتر از احساس انسانی نیست. من شما را به شرف الله اکبر قسم می دهم. آیا این استدلال غلط است. برای او معانی، تداعی می شود. آن ها به امر خدا و بنا به جبر عالم، چنان کردند. شما یاد بگیرید و نکنید. و خودتان را با علی (ع) مقایسه نکنید. علی بن ابی طالب (ع) مجبور شد به دفاع از محمد و اسلام آدم بکشد. با این وصف دیدیم که در طول تاریخ به روایتی صدها هزار نفر را به اسم سید و شیعه دستگیر کرده و به قتل رسانیدند. این کینه از کجا در دل حجاج بن یوسف پیدا شده بوده؟ مگر این خاطرات فراموش می شود. پس تا می توانید، خاطره بد از خودتان به جا نگذارید. چرا قلبی بشکنید؟ تو تصمیم بگیر که فقط به انسانها خدمت بکنی. پس برای انجام هر کاری آزاد هستی، زیرا هدف خدمت به غیر است. در تمام برنامه های زندگی حد را جوانمردی معین کنید. مطمئن باش در این معامله منفعت صدر در صد به طرف بر می گردد. اما اگر خواستی، رعایت پنجاه درصد را بکنی، از پنجاه درصد سهم تو کم می شود. اگر همه سود را برای دیگری در نظر بگیری، خسته نمی شوی چون قدرت تو روز افزون می گردد.

من با وجود تمام ضربه هایی که خوردم و فشارهایی که متحمل می شوم، چون روی هدف کار می کنم، برایم طاقت فرسا نیست. زیرا رسالت من، راهنمایی کردن است. اگر در این راه مرا دار بزنند، باز هم برنده هستم نه بازنده. به این دلیل که بعد از مرگ حشمت السلطان او نمرد، زیرا ریاضی زنده است و نمی میرد. در سال سی و نه برایم اتفاقی افتاد و در مرقد حضرت عبدالعظیم (ع) درب را به رویم باز کردند. یکی از پادشاهانی که به من دادند، علم است. به حقیقت حشمت السلطان قسم، به یاد ندارم که پنج تا کتاب فلسفی خوانده باشم. همسر من شاهد است که من مطلقاً مطالعه ندارم ولی علم مثل سیلاب، از زبان من جاری می شود. هیچ وقت معطل نمی مانم. شما روی کره زمین آدمی را، پیدا نمی کنید که بگوید: "هر سوالی دارید از من بکنید."

روایتی است از حضرت علی (ع) که به امت خود گفت: "پرسید از من قبل از آنکه بمیرم" این نعمت علم را حق تعالی در ازای خدمت خالصی که من به بندگانم کردم به من داده. آیا ثروت کمی است؟ شخص حشمت السلطان هم کتاب نمی خواند. اگر من می گشتم و بحث می کردم و از این راه معلوماتی داشتم، او قویترین فلسفه را ارائه می داد. او به انیشتین نوشت که از حقیقت عالم چیزی نمی فهمد و هر چه هست او فهمیده و حقایقی را برای او گفت که انیشتین تکان خورد و اعلام کرد که استفاده از اتم در جنگ ممنوع است. زیرا اتم باید در خدمت صلح باشد، (نامه حشمت السلطان به صورت شعر توسط مرحوم شهریار سروده و همزمان

برای انیشتین ارسال گردیده است. "انیشتین یک سلام ناشناس البته می بخشید" (مصحح) به محض این که امریکایی ها چنین دیدند او را کشتند. بروید با خدای خودتان معامله کنید و تصمیم بگیرید که کینه مردم را از دل بیرون کنید.

پس عکس العمل خدمت خالصانه، خدمت خالصانه است. اگر احتیاجی به دکتر و دارو پیدا کردید، بدانید در خدمتتان نقضی بوده و خواستی، نفع خودت را در نظر بگیری. آخر چه چیزی مال توست؟ ای انسان تو در الله فنا هستی. بگو من هیچم و هر چه هست حق است. اگر مریض شدی یک لیوان آب بخور و از خدا طلب مغفرت کن. مدیوم باید برای تمام مردم دنیا شفاعت و نجات دهنده باشد. به شما مدیومهای مکتب هشدار می دهم که با خدای خودتان پیمان بسته اید، رضایت پدر و مادرتان را جلب کنید که اگر نکنید ناخوش می شوید. مواظب خودتان باشید که صدمه نخورید، به محض این که خلاف تعهدتان رفتار کنید، دچار بلا می شوید.

قلب پدر و مادر بخصوص، مادر عرش رحمان است. هیچ وقت او را نرنجانید، حق پدر را کسی پایمال نمی کند و اگر مادری از شوهر خود ناراحتی ببیند، شکر می کند که فرزندان را دارد. شما را به خدا اگر کسی در حق چنین عاشقی تندی کند و او را برنجاند، آدم است. تا زنده ایم قدر خودمان را بدانیم. انتظار من این است که تا می توانید، پدر و مادر را ستایش کنید و بندگی این دو را نمایید که این پاداش من است.